با «هوشنگ مرادی‌کرمانی» درباره کودکی، زندگی، درس و مرگ

قرار نبود جزو جمعیت دنیا باشم

عسل عباسیان

هوشنگ مرادی‌کرمانی، نویسنده‌ای که خاطرات کودکی چندنسل را نه‌فقط با «قصه‌های مجید» که با مجموعه آثارش رقم زده، دوران کودکی‌اش را به سختی گذرانده؛ با لحظاتی دشوار که تجربه‌کردنشان او را تبدیل به یکی از نویسنده‌های صاحب‌نام کودک و نوجوان ایران کرده. یازده روز است که این نویسنده وارد هشتمین دهه زندگی‌اش شده، ۷۰سالگی را پشت‌سر گذاشته و از سوی دیگر کمتر از یک‌هفته دیگر، قرار است کودکان و نوجوانان به پشت میزها برگردند. به همین بهانه با او درباره کودکی، درس، روند زندگی و سرانجام مرگ گفت‌وگو کرده‌ایم:

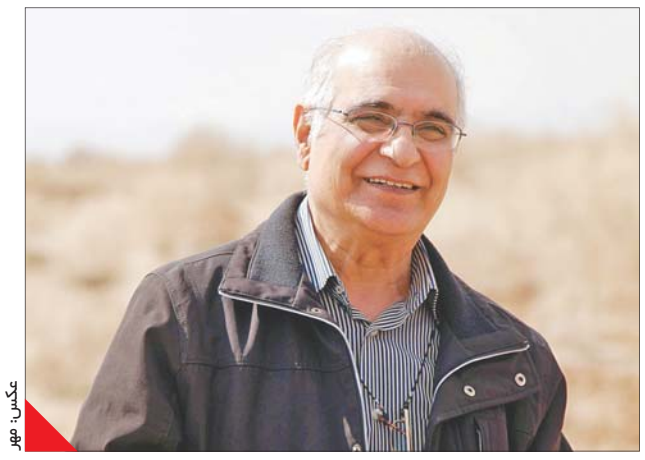

عکس: مهر

چه شد که تصمیم گرفتید به این دنیا بیایید؟

واقعیت این است که اصلا قرار نبود من به دنیا بیایم و جزو جمعیت دنیا شوم. آن سالی که مادر من ازدواج کرد یک مقداری وضع مردم بد بود چون خشکسالی بود و بارندگی نشده بود و مزارع و آب رودخانه خشک شده بودند. مردم دل و دماغ بچه‌دارشدن نداشتند. یک پیرزنی در روستای ما بود به اسم سکینه ماما، که هروقت به مادر من می‌رسید، می‌گفت فاطمه به ما شیرینی نمی‌دهی؟ این بود که مادر من برای اینکه یک کمک غیرمستقیم به او بکند بچه‌دار شد. موقع به‌دنیاآمدن من هم او به مادرم کمک کرد و پدربزرگم به او در ازای این کمک دوتومان پول و یک‌کله قند و یک‌من‌گندم داد که با همین‌ها وضع او خیلی‌خیلی خوب شد. یعنی زندگی او از این‌رو به آن‌رو شد و در عوض، من هم قاطی آدم‌های دنیا شدم.

در آن سال‌ها چه اتفاقی افتاد که بعدها کودکی اینقدر دغدغه شما شد؟

هر آدمی مثل گیاه می‌ماند. وقتی گیاه می‌خواهد رشد کند هر قدر که رویش را بپوشانند و مانع از رشدش هم شوند و جلویش دیوار بکشند، آن گیاه از لابه‌لای ترک‌های دیوار سر برمی‌کشد و بیرون می‌آید. بنابراین اگر جلوی بازی‌های بچه گرفته شود، اگر یک بچه‌ای باشد که هم در عسرت مسایل اقتصادی مثل نان و آب و لباس و... باشد و هم اینکه از نظر عاطفی لای منگنه و تنها باشد، طبیعتا شکل تخیل و حساسیت‌هایش فرق می‌کند. چنین آدمی آن کودکی ناتمامی که زیر خروارها فاجعه و درد و مشکلات و کمبودها گذرانده را می‌خواهد جبران کند. مثل گیاهی که از لابه‌لای آجرها سر برمی‌کشد او هم مدام تلاش می‌کند برای این جبران و در حقیقت همان گیاهی می‌شود که با جوانه‌زدنش حرف‌های زیادی در دل دارد.

دیوار و سد جلوی راه شما که از خلال ترک‌هایش جوانه زدید، چه بود؟

من هیچ‌وقت مادرم را ندیدم. دو، سه‌ماهه بودم که مادرم فوت شد. برای اولین‌بار در پنج، شش‌سالگی پدرم را دیدم. او ژاندارم بود و به هم ریخته و با بیماری روانی علاج‌ناپذیر چندسال بعد از تولد من از ماموریت برگشته بود. در همه سال‌های کودکی در خانه پدربزرگ و مادربزرگم بزرگ شدم که دایما درگیر مسایل سخت اقتصادی بودند. سال‌های کودکی را که می‌توانستم بازی کنم و لذت ببرم، دایما با تشویش گذراندم و گاوی داشتم که عصرها او را می‌چراندم. مدرسه که می‌رفتم، گاوم را با خودم می‌بردم و او را به سنگی می‌بستم و کلاس که تمام می‌شد، زیر آسمان بلند کویر می‌خوابیدم با ابرهایی که رد می‌شدند و پرنده‌هایی که می‌پریدند، خیال می‌بافتم. برای خودم قصه می‌گفتم، قصه‌هایی که پدربزرگ و مادربزرگم شب‌ها می‌گفتند و بعد خوابشان می‌برد و نیمه‌تمام می‌ماند را برای خودم ادامه می‌دادم.

یک کودک درک و درایتی نسبت به موقعیتی که در آن قرار گرفته ندارد. آیا تجربه این سختی‌ها باعث نشد از خودتان بپرسید چرا من؟ و دلتان نخواهد زندگی‌تان این همه سخت بگذرد؟

من به جای اینکه از خودم سوال کنم و دایما بپرسم چرا، برای زنده‌ماندن و ادامه‌دادن، راه پیدا می‌کردم. یکی از راه‌هایی که خیلی‌خیلی به من کمک کرد کارهای هنری بود که آن زمان نمی‌دانستم اصلا اسمش هنر است؛ کارهای تک‌نفره‌ای که سرم را گرم می‌کرد و مرا از فکر و خیال‌های این جهان بیرون می‌برد. یکی از آن کارها، ساختن خانه بود. وقت‌هایی که از خانه قهر می‌کردم و گاوم را می‌چراندم، سنگ‌های لب رودخانه را جمع می‌کردم و انواع و اقسام خانه‌های کوچک را می‌ساختم. همان‌طور که خانه می‌ساختم، درباره اهالی آن خانه‌ها تخیل می‌کردم که چند نفرند و مثلا چه‌طور غذا می‌خورند و دایم خانواده را در این خانه‌ها جا می‌دادم. هر خانه‌ای که با سنگ‌گذاشتن روی هم می‌ساختم و با چوب برایش سقف می‌گذاشتم ساعت‌ها تخیل به همراه داشت. شاید من ده‌ها، صدهاخانه ساختم و برای هر کدامشان قصه‌هایی داشتم. آدم‌های هر خانه را می‌شناختم. طوری که اگر یک نفر می‌آمد و درباره اهالی یک خانه از من می‌پرسید، کاملا قصه‌ای که ساخته بودم را می‌توانستم برایش تعریف کنم. این یک‌جور معالجه بود برای ذهن ناآرام من. یک‌جور آفرینش سرگرمی بود. در خانه ما بحث نان بود، همیشه دعوا بود، مادربزرگم پزشک سنتی بود و من دایما با تصویر جوشانده درست‌کردن او در کماجدان و پیاله یا داروکوبیدنش در هاون روبه‌رو بودم. دایما می‌دیدم مادربزرگم بچه‌هایی را که انگل دارند، تنقیه می‌کند. یا مثلا پدرم گم می‌شد و فقط وقتی من می‌رفتم دنبالش، برمی‌گشت. باید روستاهای اطراف را می‌گشتم تا پیدایش کنم. زندگی‌ام با این تصاویر می‌گذشت که من برای فرار از اینها، در ذهن خودم تصویرهای تازه می‌ساختم. شما جای من بودید، با این همه فشارهای عصبی و این همه فاجعه‌ای که جلوی چشمتان رخ می‌داد، چه می‌کردید؟ من سنگ جمع می‌کردم یا می‌رفتم بالای کوه می‌نشستم و روستا و آسمان را تماشا می‌کردم. برای همین اینقدر شیفته کوه هستم و حالا ۴۰سال است که کوهنوردی می‌کنم. قصه‌گویی من هم در همان روزها ریشه دارد.

این تخیل از کجا تغذیه می‌شد؟ آیا شما کتاب داشتید که بخوانید؟

نه، من هیچ‌وقت کتاب نداشتم. عمویم کتاب‌هایی داشت که خب، به درد من نمی‌خورد. شاهنامه و حافظ خیلی می‌خواند، قرآن می‌خواند، یا کتاب سلیم جواهری می‌خواند. در خانه ما امیرارسلان مرتب خوانده می‌شد. چهل‌طوطی خوانده می‌شد. کتاب‌ها را از دور می‌دیدم اما نمی‌توانستم بخوانم. ذهن من با همان پرنده‌ها و طبیعت رشد کرد.

آن روزها وقتی می‌دیدید بچه‌های همسایه مادر دارند، هیچ‌وقت از خودتان نمی‌پرسیدید چرا من مادر ندارم؟ اولین‌بار، کی نبود مادر را حس کردید؟

اولین‌بار، وقتی خیلی کوچک بودم - شاید یکی، دوساله - که شنیده‌ام پدرم بغلم می‌کرد و می‌برد توی روستا می‌چرخاند و زن‌هایی که بچه کوچک داشتند را پیدا می‌کرد و التماسشان می‌کرد که این بچه مادر ندارد و یک مک شیر به او بدهید. در واقع گدایی شیر می‌کرد از زن‌های روستایی، چون شیر گاو به من نمی‌ساخت و تا می‌خوردم، حالم بد می‌شد. بعدها یک داستان هم نوشتم به اسم «شیر» که به زبان‌های زیادی ترجمه شده و در یکی از کتاب‌های درسی ترکیه هم آمده. آقای فروزش هم از روی آن فیلم ساخته.

در اغلب داستان‌های شما مدرسه و فضای کلاس خیلی پررنگ است. اول مهر هم که نزدیک است، دوران مدرسه چه‌طور گذشت که این همه بر قصه‌های شما و جهان شما تاثیر گذاشته؟

من در مدرسه موردمحبت و لطف معلم‌ها قرار می‌گرفتم. در زمستان‌ها لباس مناسبی نداشتم و همیشه لباسم در اثر برف و باران خیس بود. معلم‌هایم مرا نزدیک بخاری می‌نشاندند تا لباسم خشک شود. یا گاهی لطف می‌کردند به من هدیه‌ای می‌دادند. به یک بهانه‌ای می‌خواستند به من کمک کنند. برایم دفتر می‌خریدند و به من مداد می‌دادند. اولین کسانی که راحت دردهایم را برایشان می‌گفتم، معلم‌هایم بودند. در مدرسه روستایمان «سیرج» که حالا هم به اسم من نامگذاری شده، معلم‌هایم دست روی شانه‌هایم می‌گذاشتند و دلشان برای من می‌سوخت. ولی از طرفی، بچه‌ها خیلی آزارم می‌دادند. پدرم روانی بود و در روستا گشت می‌زد و مورد تمسخر واقع می‌شد. من توی مدرسه همیشه بغل پنجره می‌نشستم و گردن می‌کشیدم که مبادا پدرم از در تو بیاید و من نبینم که آمده. می‌خواستم اگر می‌آید فورا ببینم و دستش را بگیرم و ببرمش بیرون چون بچه‌ها برایش دست می‌گرفتند. بعضی‌وقت‌ها که به‌سختی از مدرسه بیرون می‌بردمش، بلافاصله در مدرسه را قفل می‌زدند که پدرم دوباره نیاید. از طرفی به‌شدت بچه تنبل و گیجی بودم. اصلا درس را نمی‌فهمیدم. از فهمیدن بدم می‌آمد. تنها درسی که در آن خوب بودم، انشا بود. فیلم مستندی چندسال پیش درباره زندگی من ساخته شد که بابت آن، معلم دبستانم را پیدا کردند و با او حرف زدند و او هم گفت که فقط انشایش خوب بود. کارنامه‌ام هست؛ انضباطم ۱۳ بوده. هیچ‌کدام از درس‌هایم از ۱۲ بالاتر نرفت. بیشتر درس‌هایم ۸ و ۷ بود و دوبار هم رد شدم. هرسال تجدید بودم. اسم مدرسه که می‌آمد، بدنم می‌لرزید. اما امروز دومدرسه در کرمان به نام من ساخته‌اند. هروقت آنجا رفتم، این خاطره‌ها را برای بچه‌ها تعریف کردم. حالا این بچه‌ها در مدرسه‌ای که به نام من ساخته شده، خیلی هم درسخوان هستند ولی خود من از در مدرسه‌شان که تو می‌روم، حالم بد می‌شود.

دانشگاه برایتان چه‌طور گذشت؟

آنجا هم خوب نبود. رفتم مدرسه عالی ترجمه و زبان خواندم. قبلش یک دوره دوساله‌ای در هنرستان هنرهای دراماتیک بودم که خیلی هم خوش می‌گذشت. چون کلاس تئاتر و جامعه‌شناسی و طراحی لباس و... داشتیم. اما نتوانستم آنجا ادامه دهم چون دیپلمم به آنجا نمی‌خورد.

شما برای چند نسل داستان نوشته‌اید. حتما با بچه‌های آن روزگار معاشرت داشتید و با بچه‌های این روزگار هم معاشرت دارید؛ نسلی که دایما سرگرم بازی‌های کامپیوتری و تکنولوژی است. به نظرتان چه تفاوتی دارد با نسلی که تنها تفریحش بادبادک‌بازی بود؟

تفاوت دو نسل در جدایی تدریجی‌شان از طبیعت است. بچه‌های امروز اکثر این بازی‌ها را در تنهایی انجام می‌دهند بنابراین دیگر بازی‌های جمعی برایشان معنا ندارد. نسل جدید به مرور از مهر و محبت اطرافیان هم جدا شده، از زبان فارسی یعنی زبان مادری‌اش جدا شده. بچه‌های امروزی فارسی را از طریق تلویزیون و رادیو یاد می‌گیرند. برای همین هم فارسی لاغری دارند. اینها در گذشته وجود نداشت. البته بچه‌های نسل امروز چیزهایی هم دارند مثل غذای خوب، لباس‌های خوب، اسباب‌بازی‌های خوب و... اما صفایی که در آن نسل بود، در این نسل نیست.

شما وارد هشتمین دهه زندگی‌تان شدید، ۷۰سالگی برای شما با چه حس و حالی همراه است؟

دایم این شعر سعدی به ذهنم می‌آید: «ای که پنجاه رفت و در خوابی/ مگر این پنج روزه دریابی» من هم می‌گویم «ای که هفتاد رفت و در خوابی/ مگر این هفت روزه دریابی» که هنوز درنیافتم ولی به‌هرحال، زحمت خودم را کشیدم.

از زندگی‌تان راضی هستید؟

بله راضی‌ام. می‌خواستم همین بشوم و شدم. هیچ‌وقت فکر نکردم رییس‌جمهور شوم، نخست‌وزیر شوم و نخواستم منصبی به دست آورم.

شما همیشه از سیاست، گریزان هستید. دلیل این سیاست‌گریزی چیست؟

من سیاست را نمی‌فهمم. همیشه از هرچیزی که نفهمم گریزانم.

مرگ چه‌قدر دغدغه شماست؟

هر یک‌روزی که از عمرم می‌گذرد و به مرگ نزدیک می‌شوم، لذت می‌برم. اصلا ناراحت نیستم که ۷۰ساله شدم. روز تولدم رفتم کوه و همه دورم جمع شدند و برایم کف زدند و جشن گرفتند. گفتند تو ۷۰ساله شدی. گفتم من ۷۰ساله شدم اما هنوز کوهنوردی می‌کنم. خوشحالم که هنوز به زندگی عشق دارم. مرگ دغدغه‌ام هست منتها به این صورت که از ذلیل‌شدن می‌ترسم چون دیدم پدربزرگم که یک‌روز کوه‌ها را زیر پا می‌گذاشت و یکی از بهترین سوارکاران بود و تیرانداز قدری هم بود، چه‌طور در ذلت مرد. این تصاویر در ذهنم مانده و من می‌ترسم مبادا یک‌روز همان‌طور بمیرم.

در داستان‌های شما این مرگ‌اندیشی تجلی ندارد. حتی روانپزشک‌ها به بعضی بیمارانشان کتاب‌هایتان مخصوصا «شما که غریبه نیستید» را برای روحیه‌گرفتن توصیه می‌کنند. این تضاد را چگونه توجیه می‌کنید؟

به‌واسطه دو چیز در مقابل این اضطراب و افسردگی موروثی که در من هست، ایستاده‌ام. یکی نوشتن و خواندن و دیگری ورزش. صبح‌ها دو، سه‌ساعت پیاده‌روی می‌کنم و کوهنوردی سال‌هاست جزو برنامه هفتگی‌ام است. از طریق نوشتن داستان می‌توانم با خیال، خودم را برخلاف ذهنیتم تصویر کنم.

مرادی کرمانی؛ معتدل در سلوک و عقاید و آرا

محمود برآبادی
نویسنده کودک و نوجوان

مرادی کرمانی، بی‌تردید معروف‌ترین نویسنده زنده کودک‌ونوجوان ایران است. نیز خوش‌اقبال‌ترین آنان. گرچه مرادی آنگونه که خود در خاطراتش- به‌ویژه در شما که غریبه نیستید- و قصه‌های مجید که تبدیل به نوعی خاطره‌های داستانی شده است، نشان می‌دهد، زندگی سختی را از کودکی تا جوانی داشته، اما از آن پس و بعد از انتشار چندین‌باره کتاب‌هایش و به تصویرکشیده‌شدن فیلمنامه‌هایی که از روی آثارش ساخته شده، بدل به نویسنده‌ای معروف در سطح ملی و بین‌المللی شده است که نتیجه آن کسب چندین جایزه داخلی و جهانی در گستره ادبیات کودک است. او امروزه به شخصیتی ملی تبدیل شده که چهره و نامش پیاپی در رسانه‌ها به بهانه‌های مختلف مطرح می‌شود و این موقعیت استثنایی تنها نصیب چندنفر از نویسندگان ادبیات کودک ایران شده است؛ حال آنکه نویسندگانی در حدواندازه اینان کم نداریم اما شاید خوش‌اقبالی، موقعیت‌شناسی و زیرکی آنها را ندارند. درمورد آثار مرادی‌کرمانی صحبت بسیار شده است، حتی دوستی می‌گفت تعداد پایان‌نامه‌هایی که درباره آثار مرادی نوشته شده بیشتر از خود آثار اوست. همچنین درمورد طنز خاص، مخاطب‌شناسی و تصویری‌بودن آثارش که اقتباس سینمایی از آنها را آسان می‌کند، فراوان بحث شده است. از این‌رو من می‌خواهم درمورد نکته‌ای که کمتر به آن توجه شده، حرف بزنم. به گمان من یکی از دلایل کسب چنین موقعیتی از سوی مرادی‌کرمانی، داشتن مشی اعتدال در سلوک و عقاید و آرای اوست. مرادی از ابتدای انقلاب که شرایط برای فعالیت گروه‌های سیاسی باز شد و بعد که برخی محدودیت‌ها آغاز شد با فراست توانست مشی اعتدال خود را حفظ کند و گذشت زمان هم نشان داد که او پربیراه نرفته است. در چنین فضایی مرادی پیگیرانه و بدون اعوجاج راه خود را رفت و توانست موقعیت خود را به‌عنوان یک نویسنده تثبیت کند؛ نویسنده‌ای که بیشتر از آنکه دغدغه سیاست داشته باشد، شیفته ادبیات است.او هیچ‌گاه موضع‌گیری صریحی نسبت به رخدادها- به‌ویژه رخدادهای سیاسی- نداشته و اگر هم داشته، بیان نکرده است. همواره از حاشیه‌ها برحذر بوده و هم خود را صرف همکاری با نهادهای مردمی و انجمن‌های فرهنگی کرده است. اینکه آیا مرادی آگاهانه چنین روشی را پیش گرفته یا برگرفته از منش اوست؟ چندان آشکار نیست؛ چراکه همان رویه مرسوم او اجازه نمی‌دهد در این مورد نیز به نظری قاطع برسیم.

در همین حوالی

آموزش‌وپرورش ایران و قیف نورنبرگ

محمدهادی محمدی

درست ۱۰۴سال از زمانی می‌گذرد که تصویری که در میان این مطلب می‌بینید، به‌عنوان پوستر تمبری در آلمان منتشر شد. نام آن قیف نورنبرگ Nuremberg Funnel است.[1]

همان‌گونه که تصویر بالا نشان می‌دهد، روی سر یک کودک دانش‌آموز، قیفی گذاشته شده است. این اصطلاح که در جامعه آلمان ریشه چندین‌صدساله دارد، در ابتدای سده بیستم به شیوه آموزش مکانیکی اشاره می‌کند؛ شیوه‌ای که کودک هیچ‌چیزی نمی‌داند و آموزگار همه‌چیز می‌داند. آموزگار این‌همه چیز را که جریانی از محفوظات است، در سر دانش‌آموز می‌ریزد و او هم این محفوظات را بدون پرسش و پرسشگری درمی‌یابد، امتحان می‌دهد و پس از چندی از زمان آزمون، همه این محفوظات را فراموش می‌کند. یک سده است که آلمانی‌ها از این شیوه آموزشی فاصله گرفته‌اند، اما هرچه آنها از این شیوه دور می‌شوند لوله قیف آموزش‌وپرورش ایران درازتر می‌شود و تنها مغز سر را دربرنمی‌گیرد و به اندام‌های دیگر هم می‌رسد.

وزیر آموزش‌وپرورش در نخستین گفت‌وگوی پس از گرفتن رای اعتماد از مجلس گفت زمانه عوض شده است و دیگر آموزش محفوظاتی جواب نمی‌دهد. سخنی نیکو است، اما باید از جناب وزیر پرسید اگر این شیوه جواب نمی‌دهد، کدام روش جایگزین را در پیش گرفته یا از آن پشتیبانی می‌کنید؟ امروزه در بخش بزرگی از جهان آموزش در فضاهای موزه‌های همکنشانه جای آموزش محفوظاتی را گرفته است. اما آیا کسی هست در این سرزمین بگوید که چندتا از این موزه‌های همکنشانه کودکان درست شده است، یا اگر هم به‌طور موقت راه افتاده، آموزش‌وپرورش از دانش‌آموزان دعوت کرده که از آن دیدن کنند؟ یا چند درصد دانش‌آموزان ایرانی از آموزش در فضای باز بهره می‌برند. با اینکه بخش‌هایی بزرگ از ایران با طبیعت‌های شگفت بهترین مکان‌ها برای آموزش در فضای باز هستند؛ از جنگل‌های شمال تا کویرهای میانه ایران یا مناطق کوهستانی، کافی است کودکان از کلاس درس بیرون بزنند، در کنار هر برکه و زیر هر درختی، فضایی دلنشین برای آموزش وجود دارد که شناخت از طبیعت در محور آن است. یا اینکه آموزش‌وپرورش ایران تا چند درصد از روش‌های دستورزانه در آموزش استفاده می‌کند. هنوز هم نزدیک صددرصد دانش‌آموزان در ایران، پشت نیمکت‌های خشک می‌نشینند تا دانش کهنه آموزگاران را ببلعند. آموزش‌وپرورش که اکنون دست بازی در اداره کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پیدا کرده است، می‌تواند بگوید جای ادبیات کودکان در آموزش خلاق کودکان در کجاست که می‌خواهد آن نهاد را هم اداره کند؟

باز هم به گفته وزیر، بودجه آموزش‌وپرورش ایران در این سال ۲۰هزارو۴۰۰میلیاردتومان است که از این بودجه، ۲۰هزارمیلیاردش هزینه حقوق پرسنل می‌شود و تنها با ۴۰۰میلیاردتومانش باید همه کارهای دیگر آموزش‌وپرورش را انجام داد. چرا آموزش‌وپرورش در جای مردم نشسته است و خودش را عامل آموزش می‌داند، نه ناظر آن؟ در حالی که در جهان پیشرفته امروزی کمتر نمونه‌هایی از آموزش‌وپرورش عامل دیده می‌شود، بلکه همه‌جا نهاد آموزش‌وپرورش ناظر بر جریان‌های آموزشی است؛ آن‌هم نه ناظر بر یک جریان. آموزش‌وپرورش اگر بخواهد به همین سبک و شیوه جلو برود، حتی این شیوه از آموزش کهنه و نخ‌نما، یعنی لوله قیف نورنبرگ به هم تابیده و مسدود خواهد شد. نشانه‌های آن، همین اکنون هم در تمام ساختار آموزش‌وپرورش به‌روشنی دیده می‌شود. پس بهتر نیست که نهادهای مدنی سهمی در آموزش‌وپرورش ایران داشته باشند و راه‌های گسترش این سهم را برای آنها فراهم کنیم؟

1- http://en.wikipedia. org/wiki/Nuremberg_Funnel

جدول ۲۰۷۸ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- دومین پادشاه کیانی و نوه کیقباد - از جاذبه‌های گردشگری همدان ۲ - آشفته و درهم برهم - معادل فارسی اخطاریه - بله آلمانی ۳ - شغل و حرفه - آسیاب‌دستی - مقابل آمدن ۴ - گریز حیوان- ورزشگاهی مشهور در انگلستان - دستور و فرمان ۵ - صفت سرو - غذایی از گوشت چرخ‌کرده و سیب‌زمینی - گرایش خاصی در یک دین ۶ - الاغ - قدرت و توان - سگ بیمار ۷ - رویداد غم‌انگیز - خارپشت استرالیایی - نوعی حلوا ۸- گدایی - موطلایی - دوستان نزدیک ۹ - ضمیر دوم شخص مفرد- رسیدگی به اتهام کسی - چپاول ۱۰ - مظهر سفیدی - پهنه وسیع آبی- فرمان دوچرخه ۱۱ - کامل - خشمگین - گاو یالدار تبت ۱۲ - روسری - حاصل تاثیر چند عامل - ضمیری عربی ۱۳ - از دین برگشته - قطع‌کردن - شهری در استان کرمان ۱۴ - حرف پیروزی- فن دفاع بدون سلاح- گیاه رنگرزی ۱۵ - خطاب محترمانه برای شخص درگذشته - دوست‌داشتنی.

عمودی:

۱ - برای تسکین درد روی عضو آسیب دیده می‌گذارند - سبک ادبی یا هنری - اسب سرکش ۲ - بی‌نظیر - صادرکردن - مهم‌ترین شعبه نژاد سفید ۳ - جاذبه - فرزند زکریای‌نبی(ع) - ضعف و سستی ۴ - ایشان - نامشخص - اندازه ۵ - سوسن زرد - چند نکته - آهنگر - ضمیر انگلیسی ۶ - از لوازم‌التحریر - ریز نمرات - گریه کردن ۷ - جزیره بزرگ ایتالیا - دروغی - صفت بهشت ۸- از باشگاه‌های معتبر فوتبال اسپانیا ۹ - بهشت ارم را بنا نهاد - چهره نما - زبردست ۱۰ - دارای اخلاق و رفتار غیرصمیمی - دچار تردید - طلبکار ۱۱ - تکرار حرف دوازدهم الفبا - گلبانگ نماز - اهل‌سنت بودن - گل سرخ ۱۲ - خط‌های پیشانی - زادگاه خواجه‌عبدالله انصاری - داخل ۱۳ - چاق - شوکت - مادر آذربایجانی ۱۴ - جهان - به ذهن افکندن - شهرستانی در خوزستان ۱۵ - تخم کتان - رونق - دوچرخه مسابقه‌ای.

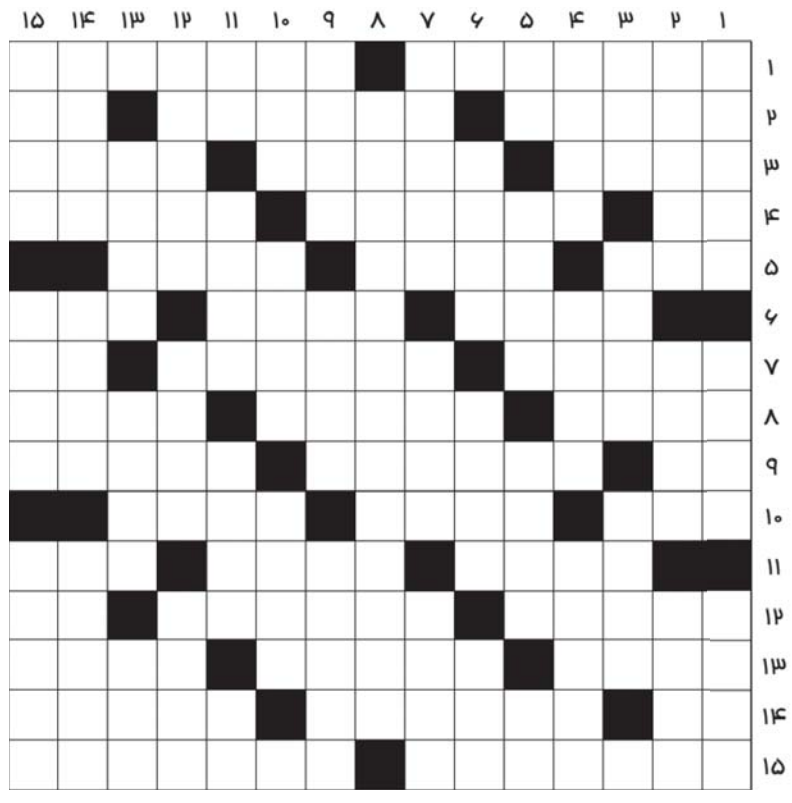

حل سودوکو سخت

۵	۲	۱	۹	۶	۳	۴	۷	۸
۳	۹	۷	۸	۴	۲	۱	۶	۵
۶	۸	۴	۵	۱	۷	۹	۲	۳
۲	۱	۹	۷	۳	۵	۸	۴	۶
۴	۵	۳	۶	۲	۸	۷	۱	۹
۸	۷	۶	۱	۹	۴	۵	۳	۲
۱	۳	۲	۴	۵	۹	۶	۸	۷
۷	۶	۵	۲	۸	۱	۳	۹	۴
۹	۴	۸	۳	۷	۶	۲	۵	۱

حل سودوکو ۱۰۷۴

۷	۸	۲	۴	۵	۹	۳	۱	۶
۶	۳	۵	۲	۷	۱	۹	۴	۸
۱	۹	۴	۳	۸	۶	۵	۷	۲
۲	۵	۷	۸	۱	۴	۶	۳	۹
۹	۶	۳	۵	۲	۷	۱	۸	۴
۸	۴	۱	۶	۹	۳	۷	۲	۵
۵	۲	۶	۱	۳	۸	۴	۹	۷
۴	۱	۹	۷	۶	۲	۸	۵	۳
۳	۷	۸	۹	۴	۵	۲	۶	۱

جدول ۲۰۷۷

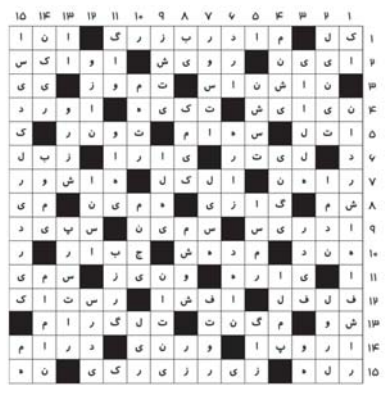

سودوکو سخت ۱۰۷۵

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

	۵		۲		۳	۸	۴	
	۸		۵		۹	۶		
	۴	۹			۸	۳		
۸	۲			۳			۷	۶
		۷			۴	۵		۲
	۹		۶	۷	۲		۸	
۹			۴					
۲		۶		۵		۱		۴
۴				۹			۶	

سودوکو ۱۰۷۵

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

۸		۳		۴		۷	۱	
۱	۵	۹	۳		۷			
	۴	۷	۲	۹		۸		
۲		۴			۸	۱		۳
	۸		۴			۵		۶
۳				۱	۶	۴	۲	
	۹	۲	۸			۳		
	۱	۶	۵					۷
				۷	۹	۶		